

بگذریم، حرف چندانی برای گفتن نیست.»

در پریشان، با داستان فرزندی روبه‌رو هستیم متنفر از پدرش. او حالا تغییر جایگاه داده و مثل تقریباً همه با حفظ سمت فرزندی خودش پدری را تجربه می‌کند. تجربه‌ای که او در چند کلام آن را بیان کرده و حساسی مخاطبش را ویران می‌کند. راوی پس از بیان نفرتش به پدر خود و دلایل این حس، بزرگ شدن فرزندانش را تماشا کرده و این جملات را به زبان می‌آورد: «حالا که آنها دارند بزرگ می‌شوند، می‌دانم نفرت، احتمالی است قطعی در انتهای تونل دور و دراز پدر و مادر بودن و گمان می‌کنم کار چندانی هم نمی‌شود کرد.»

او مثل اغلب شخصیت‌های داستانی آمریکایی و طبیعتاً شبیه زندگی واقعی‌شان خانواده را ترک می‌کند و می‌رود. با نفرتی که از پدر دارد و بارش را همیشه بر دوش دارد، اما در نهایت وقتی پدرش می‌میرد حال عجیبی را تجربه می‌کند، خودش می‌گوید که هوار کشیده، گریه کرده، موهایش را کنده و هر وقت یاد حال آن روزش می‌افتد کم و بیش شرم‌منده می‌شود. او این روز را مقایسه می‌کند با روزی که پدر بزرگش مرده و حال پدر را دیده‌است.

توضیحات ساده راوی ما را با شرایط پیچیده‌ای روبه‌رو می‌کند که کم و بیش همه تجربه‌اش می‌کنیم. پدر و فرزند داستان پریشان فرصت شناخت یکدیگر را پیدا نکرده‌اند و فرزند محکوم به تجربه یک حس نفرت است، نفرتی که می‌داند بعدها فرزندان هر پدر و مادری تجربه‌اش می‌کنند، عدم شناخت احساسات و فکری‌های والدین آنها را گرفتار گردابی خواهد کرد که گویی چرخه‌ای بی‌پایان است. هر فرزندی در درون خود از برخی ویژگی‌ها و رفتارهای پدر و مادرش متنفر است اما زمانی می‌تواند رفتارهای والدینش را درک کند که خود در معرض قضاوت یا به احتمال قریب به یقین نفرت فرزندانش قرار بگیرد. اغلب هم مانند راوی زمانی به خودشان می‌آیند و می‌فهمند چه اتفاقی رخ داده که دیگر دیر است و فرصتی برای جبران وجود ندارد... او پدرش را از دست داده، دو فرزند کوچک دارد که در حال بزرگ شدن هستند و می‌داند چیزی از عمرش نمانده و نمی‌تواند بزرگ شدن آنها را ببیند اما در همین فرصت کوتاه پدر بودن آغاز سرکشی‌ها را در فرزندش دیده، تلاش کرده مثل پدرش نباشد، تلاش کرده خوب باشد و به پسرهای عشق بورزد اما کاملاً دیده محال است. بچه‌ها و افعا اول از همه در برابر والدین طغیان می‌کنند و در مسیر این طغیان ممکن است خیلی چیزها رخ دهد، خیلی چیزها... او در دلش خطاب به فرزندانش می‌گوید: «مهم نیست چقدر دست و پا بزنیم چون به هر حال رو به ناپدید شدن می‌رویم. تو هرگز مرانجات نخواهی داد. تو هرگز چیزی که من می‌خواستم باشم نخواهی شد. هرگز مرا چنان که نیاز دارم دوست نخواهی داشت. هرگز خودم را به من پس نخواهی داد؛ با این همه من تو را می‌بخشم. تاملت‌ها این را نمی‌فهمی! راوی کوچک من تو این را نمی‌فهمی اما من مدت‌هاست که تو را بخشیده‌ام.»

آدم‌های گمشده

آدم‌های گمشده محور اصلی داستان‌های شاوون هستند. هرکس به شکلی گم شده و پیدا نمی‌شود یا دیر پیدا می‌شود. آنها از هم می‌گریزند، فرار می‌کنند، یکدیگر را ترک می‌کنند و تنها زمانی این را می‌فهمند که دیگر فرصتی برای شناخت هم و مهرورزی عمیق و واقعی ندارند. این سرگذشت بخش بزرگی از آدم‌های دنیاست. سرگذشت همه آنها که می‌رسند اما دیر... یا اصلاً نمی‌رسند... این مجموعه و بخصوص داستان پریشان را باید خواند، باید جایی ایستاد و تلاش کرد برای تغییر یک گوشه خیلی خیلی کوچک جهان که خودمان در آن ایستاده‌ایم. باید خود را جای نویسنده گذاشت و تلاش یک‌های او به گذشته را با تصاویری از گذشته خودمان جایگزین کرد و درک عمیق‌تری از جهان پیدا کرد. کار سختی است؛ مسلماً... اما چون آقای شاوون توانسته احتمالاً ما هم بتوانیم، می‌شود هر احتمالی را به اتفاقی قطعی بدل کرد و برعکس... نمی‌شود؟



«در میان گمشدگان» نوشته دن شاوون پرش‌های واقعی

و تاثیرگذاری از زندگی انسان‌هاست

داستان یک پریشانی

ایرانی کمتر فضایی وجود دارد برای نقد پدر و مادرهای بد. تعارف که نیست... همه می‌دانیم همان‌طور که آدم خوب و فرزند خوب و هزار چیز خوب و بد دیگر داریم، پدر و مادر بد هم داریم. این موضوع در آثار نویسندگان آمریکایی به وضوح مورد پردازش قرار گرفته است. هرچند این موضوع را باید در زندگی آمریکایی‌ها و روابط فرزندان و پدر و مادرها که خودش موضوع مفصلی است و در تخصص ما نیست، جست‌وجو کرد اما طبعاً در هر جامعه‌ای می‌شود خوبی و بدی همه آدم‌ها را در همه جایگاه‌ها نوشت و تحلیلشان کرد. در داستان‌های ریچارد فورد دیگر نویسنده آمریکایی با ترجمه حقیقت تصویر مفصلی ارائه شده بود از همین پدر و مادرها و البته پردازش ماجرا خیلی روتو و شفاف‌تر بود نسبت به آنچه در داستان‌های شاوون می‌بینیم. یکی از داستان‌های شاوون می‌تواند هر مخاطبی را پریشان کند، داستان هم عنوانش همین است: «پریشان».

این داستان انتخاب امروز ماست برای صفحه داستان‌خوار، داستانی که هر آدمی باید آن را بخواند، داستانی درباره پدر و مادر بودن و فرزند بودن. شاید اولی انتخاب باشد و برخی از ما به هر دلیلی تجربه‌اش نکنیم اما فرزند بودن انتخابی نیست، ما اینجا هستیم و فرزند پدر و مادری هستیم که با همه خوبی‌ها و بدی‌هایشان تصمیمی زیبا اما دشوار و پر از مسؤولیت را بر دوش گرفته و ما را به این جهان آورده‌اند. حالا برویم سراغ «پریشان» و این‌که چرا باید خواندش...

شروع و پایان تکان‌دهنده

«پریشان» آغاز و پایانی تکان‌دهنده دارد اما میانه داستان هم با مخاطب همین کار را می‌کند و او را در کشاکشی مداوم میان فرزند بودن و پدر بودن قرار می‌دهد. سطرهای آغازین داستان این‌گونه‌اند: «داستان من یک داستان معمولی است؛ من از پدرم متنفر بودم و حالا که مرده از همین متنفر بودم هم احساس بدی دارم. از این‌که

«در میان گمشدگان» نوشته دن شاوون تازه‌ترین کتابی است که با ترجمه امیرمهدی حقیقت و از سوی نشر ماهی اواخر سال گذشته روانه بازار کتاب شد. مترجمی که بدون اغراق دیدن نامش روی جلد کتاب تا حد زیادی کتابخوان‌ها را مجاب می‌کند که با انتخاب و ترجمه‌ای خوب مواجه هستند که نباید از دستش بدهند. هرچند این کتاب را سال‌ها پیش نشر مرکز منتشر کرده بود، اما سال‌های زیادی بود که جایش در بازار کتاب خالی بود. ربطی به موضوع مطلب و بحث‌مان ندارد اما نشر مرکز کتاب‌های بسیاری داشته که حالا نیستند و تجدید چاپ نمی‌شوند، کاش مترجمان و نویسندگان دیگر هم مانند حقیقت کتاب‌ها را به ناشر دیگری بسپرن تا فرصت دوباره خواندنشان فراهم شود.

برویم سراغ در میان گمشدگان، این مجموعه شش داستان کوتاه دارد، داستان‌ها هر چند در ظاهر با هم ارتباطی ندارند اما با خواندن کل مجموعه این حس را به مخاطب می‌دهند که حلقه‌ای نامرئی آنها را به هم متصل کرده‌است. حلقه‌هایی که ایجاد آنها نشان از تبحر نویسنده دارد و در چینش داستان‌ها دست ما را می‌گیرد و هم‌مسیرمان می‌کند با شخصیت‌ها و اتفاقات مختلفی که همه داستان سرگشتگی‌ها، فقدان‌ها و دردهای مشترک آدم‌هایی است که همدیگر را نمی‌شناسند. آدم‌هایی آن‌قدر واقعی و آن‌قدر ملموس که در هر فرهنگی می‌توان با آنها ارتباط خوبی برقرار کرد و درک‌شان کرد.

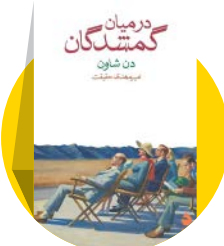
نوشتن از پدر و مادرها

پدر و مادر بودن مسؤولیت بزرگی است، این مسؤولیت طبعاً در هر جای جهان ارزشمند است اما در نوشته‌های نویسندگان



زینب مرتضایی فرد

نویسنده



نویسنده:

دن شاوون

مترجم:

امیرمهدی حقیقت

انتشارات:

ماهی

۱۹۲ صفحه

۲۵۰۰۰ تومان

برگ سبز و کارت خودرو: دفن EF۷۰۰ مدل: ۱۴۰۰ به رنگ: سفید شماره انتظامی: ایران ۱۷-۱۸۱ و ۲۸ شماره موتور: 147H0553703 شماره شاسی: NAAW01HE4ME320195 به مالکیت: لیلیا فیض اله زاده مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز و سند سواری پژو پرشیا به رنگ پُر - متالیک، مدل ۱۳۷۹، به شماره پلاک ۷۵۸ص ۸۸ - ایران ۱۲ به شماره موتور 22827904935 و شماره شاسی 79804773 به نام نرجس خاتون شبانی با کد ملی ۵۲۲۹۳۱۹۰۹۷ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.